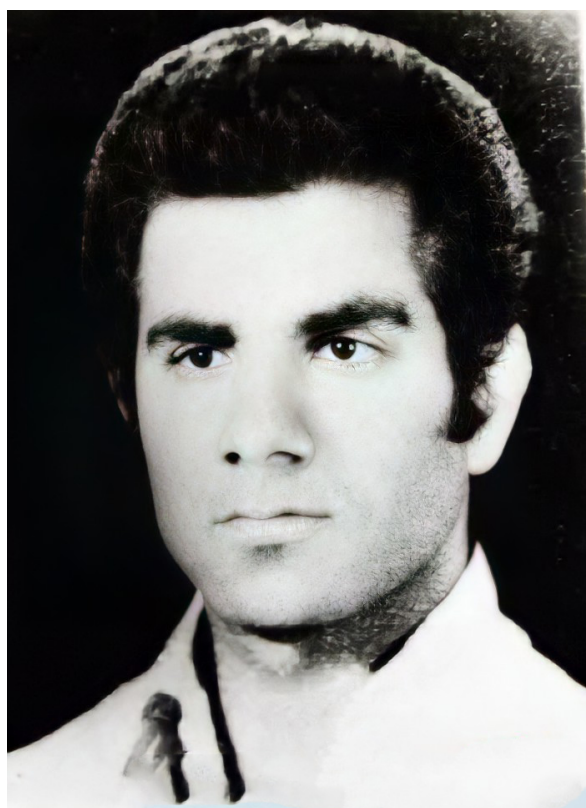


شهید هادی ابرار



از بشارت علی
سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	عالی
تاریخ تولد	۱۳۳۶/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۵/۰۱
محل شهادت	کوشک
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	ملوان
تحصیلات	بی سواد
مدفن	بوشهر

زندگینامه

در سال ۱۳۳۶ در روستای کناری از توابع بخش مرکزی شهرستان تنگستان فریاد مبارک مبارک باد زهره آسمانی از زن قابله ساده دل و پاک نیت، اما سرد و گرم چشیده‌ی روستایی، عالی را به پای سفره میلاد نورسیده‌ای، متعلق به جاده‌های سوسنگرد، هویزه و بستان و منطقه عملیاتی رمضان، کوشک و شلمچه فرا می‌خواند. مردم، قدم نورسیده را به پدر و مادر تبریک گفتند. همه‌ی این‌ها حکایت از تولد مولودی از قافله آسمانیان می‌داد. روزگاری که شهید ابرار متولد شد، سالهای سخت و بی‌سپاری و زحمتی بود نان جو که هیچ، بلکه نان ذرت به سختی و هزاران درد سر فراهم می‌شد، آن‌هم افراد اعیان و اشراف روستا از آن برخوردار بودند، پدر و مادر برای تهیه نان اعضا خانواده، گاهی روزها و ماه‌ها و شاید سالها، درد و رنج فراوان را بر خود هموار می‌کردند تا شاید آذوقه بسیار ساده‌ی اهل و عیال را فراهم نمایند. اما درینا در آن روزگاری که پدر و مادر به قدم نورسیده دلگرم شده بودند، هنوز هادی چشم خود را به درستی باز نکرده بود که پدر مهربان خود را از دست داد.

تقدیر چنین رقم خورد که می‌بایست کوچ کند و فرزند را در دامن مادر تنها بگذارد. عوامل متعددی از جمله فقدان پدر، نبودن امکانات مالی و نبود آموزشگاه نزدیک محل سکونت، باعث شد تا هادی از انجام تحصیل، حتی سواد خواندن و نوشتن محروم بماند. مشکلات و تنگناها، یکی یکی طی شد و روزگار تلخ و سخت او را آبدیده تر نمود. برای ادامه حیات و گذران زندگی، ناگزیر از همان اوایل نوجوانی وارد کار و تلاش در مزرعه شد و به کمک برادر بزرگ تر خود پرداخت، تا خلأ ناشی از فقدان پدر را جبران و کم رنگ نماید.

شکم، نان می‌خواهد و باید دست و پا زد و مثل یک مرد قوی و نیرومند با مشکلات دست و پنجه نرم کرد روزگاری که همه اهالی مثل هم بودند و وضعیت اقتصادی هیچ یک بهتر از دیگری نبود تا نگاه او به عمو یا دایی باشد. اگر چه عمو و دایی هر چه داشتند از یتیم برادر و خواهر دریغ نمی‌کردند، اما هادی باور کرده بود که می‌بایست تکان خورد و اطراف را نگاه کرد. آبرومندان در جمع اهالی، سرافراز و سربلند و بدون وابستگی امور روزمره را می‌بایست اداره نماید. هر از گاهی با دیگر بچه‌های اهالی دام‌های خود را برای چرا به کوهستان می‌برد و بر تلاش و زحمت کش، دوشادوش برادر و خواهران و مادر در کار کشاورزی به آنها کمک می‌کرد تا به اتفاق هم در اقتصاد و تهیه معاش خانواده نقش داشته باشند. در سنین چهارده - پانزده سالگی که برای خود مردی شده بود، برای تهیه‌ی درآمد بیشتر و تأمین نان خانواده و محک زدن خود، برای کسب تجربه با چند تن از هم‌محلی‌های خود، عازم کشور کویت شد. با بازوی نیرومند و قوی‌اش که با سختیها ساخته شده بود، توانست تحولی در زندگی اقتصادی و اجتماعی خود بوجود آورد. او پس از چهار سال کارگری و تلاش به وطن بازگشت. اکنون وضعیت تغییر یافته بود و با دست پر و مکنت بهتری بر چهره‌ی چهره‌ی مادر لبخند می‌زد و با لبخند خود نوید زندگی بهتر را به مادر رنج دیده خود، مژده می‌داد.

در سال ۱۳۵۶ با دختری از بستگان خود ازدواج کرد. این ازدواج باعث شد تا برای تهیه نان خانواده خود به چغادک مهاجرت نماید و از راه ملوانی به زندگی خود ادامه دهد. محیط زندگی قبلی هادی در دامن پر مهر و محبت مادر و جمع روستاییان پاک سرشت و با صفا و صمیمی، وی را علاقه مند به مسائل مذهبی و دینی نموده بود. این علاقه و میل به دین و مذهب در شخصیت اجتماعی و مذهبی شهید ابرار موج می‌زد. ذهن پویا و قلب پاک وی را مهیای ورود به جامعه انقلابی سالهای ۵۷ و ۵۸ کرده بود. او بدون ترس و با بی‌باکی خاصی مسائل انقلاب و امام را دنبال می‌کرد. به نماز و مسجد و عزاداری سرور و سالار شهیدان علاقه‌ای وافر داشت و بدون ترس با روحانیون مبارزی که در بوشهر و چغادک پیشرو بودند در تماس بود.

با حضور گسترده در تظاهرات و پخش اعلامیه‌های حضرت امام، به مقابله با ظلم و ستم رژیم شاهنشاهی می‌رفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با شروع جنگ تحمیلی و تهاجم گسترده دیکتاتور خون آشام (صدام) به مرزهای میهن اسلامی به نیروهای نامنظم محلی به فرماندهی شهید علی ماهینی پیوست. سپس به همراه بسیج مستضعفین

بوشهر به میادین رزم در جلوگیری از تکمیل محاصره آبادان اعزام شد. و در عملیات پیروزمندانه آزاد سازی خرمشهر با سمت آرپی جی زن در جمع رزمندگان اسلام به ایفای نقش خود در دفاع مقدس پرداخت. هنگام مراجعت از میادین رزم به دیدار اقوام و خویشان می رفت و بیش از یک هفته به این کار مبادرت نمی نمود و سپس دوباره به میادین رزم باز می گشت. شوق به جبهه و قرار گرفتن در کنار رزمندگان، در سنگرهای گرم و سوزان جنوب، خصوصاً خرمشهر عزیز، هوش از سر شهید ابرار ربوده بود، به طوری که وقتی خانواده از وی می خواستند که بیشتر در جمع آنان مانده و سعی کند کمتر به جبهه برود به بهانه های مختلف و با تمسک به پیروی از ائمه معصومین، سعی در راضی کردن آنان می نمود و خود را از آنان می ربود و سریعاً در جمع مدافعان میهن قرار می گرفت.

هرگاه از او می خواستند که شما دیگر دین خود را به جبهه و میهن ادا کرده اید و در جمع خانواده بمانید، اظهار می داشت که این بار که به جبهه رفتم، آخرین بار است و دیگر در نزد شما خواهم ماند. اما او سودای دیگری در سر داشت که همه قدرت درک آن را نداشتند. عشق به دفع تجاوز از مرزهای میهن باعث شد که در طی عملیات رزمندگان اسلام در عملیات رمضان شرکت نموده و به آرمان و آرزوی خود نزدیک شود. سرانجام سحرگاه روز یکم مرداد شصت و یک به جمع کاروان شهیدان دفاع مقدس پیوست.

تا پیش از حمله آمریکا به عراق در فروردین ۸۲ خانواده وی امید و آرزوی بازگشت وی را به جمع خود داشتند. اما با اشغال عراق توسط متجاوزین آمریکایی شایعه شهادت این برادر عزیز که از همان روز اول شایعه مفقودیتش رایج شده بود به واقعیت پیوست و دیگر انتظارها برای بازگشت وی به یاس مبدل گشت و باید او را در میان شهدای تفحص شده ی گروه تفحص شهدا جستجو نمود.

وصیت نامه

وصیت نامه شهید هادی ابرار

شهادت دری می باشد از درهای بهشت که به روی اولیا خاص خدا باز می شود. «حضرت علی (ع)»

با تصمیمی راسخ و اراده ای آهنین و امید وافر و متابعت از الگویی چون حضرت محمد(ص) و علی (ع) و فرزند برومندش حسین (ع) مشتاقانه به دیدار معشوق می روم. معشوقی که بر من چه بسیار نعمتها عنایت فرمود. معشوقی که تمام کائنات بدست توانای اوست. بله، پروردگارا! این بنده ناقابل با گوله باری از گناه بسوی تو می آید و خیلی خوشحالم که چنین عنایتی عطا فرمودی و چنین راهی به من آموختی و این لیاقت را به این بنده حقیر عطا کردی.

خدایا! در این راه به من توفیق و ثبات قدم ببخش. آری، شهادت یاران صدیق امام و برادران رزمنده جهاد گرم برایم بسیار دشوار بود تا حدی که مرا از حالات نظاره بیرون آورد و به مرحله عمل در آمدم و روح وفکرم را بسوی معشوق، اوج دهم. لذا بر آن شدم تا در جمع یاران به قربانگاه عشق بروم. چنانچه همه می دانید مرگ راهی است که باید همه طی بکنند و سفری است که همه باید بروند و به این زندگی دنیوی پایان دهند.

بنابر این پایان این دنیا مرگ می باشد. چرا کاری نکنیم که پایانش مانند امام علی (ع) و حسین(ع) باشد و همانند حسین (ع) شهید بشویم و به جامعه روح ببخشیم و با مرگ سرخمان به این زندگی ننگین پایان دهیم.

شهادت که امتحان است. شهید شهادت را انتخاب می کند، این نه یک مسئله ای اتفاقی است. از شما می خواهم به همه بگویید اجباری در کارم نبود، بلکه با آگاهی کامل و هدف مشخص، پای در میدان آزمایش می نهیم تا شعار لا اله الا الله محمدرسول الله را به مرحله عمل در بیاورم. آنقدر می جنگیم تا جانمان فدای او بکنیم تا از ما راضی شود. چرا که در زیر بار سنگینی گناهان مانده ایم و صرف نظر می کنیم و در هر راهی که می رویم شیطان را می بینیم، مگر یک راه، که همان راه امام خمینی است. ما آغاز می کنیم جهاد و شهادت را، امیدواریم مورد قبول حق تعالی قرار بگیرد. آنوقت زندگی حقیقی را شروع می کنیم و از نو متولد می شویم خدایا! این شهادت را در راه اسلام و قرآن مورد قبول حق خودت قرار بده.

از شما مسلمانان می خواهم امام را تنها نگذارید و همیشه بعد از نمازهایتان جهت سلامتی امام عزیز و تعجیل در ظهور امام زمان عجل الله دعا نمایید و از سنگر آزادی و عدالت حمایت کنید و با وحدت کامل برخیزید و در امر جهاد، شریک شوید و از جنگ و شهادت نهراسید و بر شیطانهای غرب و شرق و اسرائیل جنایتکار بشورید و دست این خون آشمان را از مرزهای کشور اسلامی کوتاه کنید.

مادر مسلام بر شما باد مرا ببخشید و حلالم کنید که نتوانستم آنطور که باید و شاید دینم را نسبت به شما ادا کنم و در فقدان من کاری نکنید که روحم را آزار دهد.

در شهادت من گریه و زاری نکنید و به جای خرما شیرینی پخش نمایید و لباس سیاه برتن ننمایید و از مردم بخواهید که به شما تسلیت نگویند بلکه تبریک بگویند، من به آرزوی دلم رسیدم. کام دلم را چشیدم و کاری نکنید دل دشمنان شاد شود و این منافقین که هیچ نمی فهمند خوشحال شوند. افتخار کنید که فرزندان چنین سعادت را پیدا کرده است و از دوستانم حلالیت بطلبید و در پایان از شما خواستارم تقوی الهی را پیشه کنید و از اطاعت خدا غافل نشوید.

شهادت هدیه ای است الهی برای کسانی که لایق آن باشند. «امام خمینی»

آرزومند پیروزی اسلام هادی ابرار

مصاحبه

مصاحبه با برادر شهید هادی ابرار

س: ضمن معرفی خودتان بفرمائید چگونه از مفقود شدن یا شهادت برادران مطلع شدید؟

ج: من غلامحسین ابرار، برادر شهید هادی ابرار می باشم. هادی با من تماس گرفت و آدرس محل استقرار و روز مرخصی خود را به من اطلاع داد و گفت که عید فطر به مرخصی می آید. روز عید فطر سال ۶۱ فرا رسید. یک روز بعد در حالیکه برای دیدن خواهرم به روستای مجاور می رفتم، از ذهنم خطور کرد که چه شد، از هادی خبری نشد، به مرخصی نیامد. بلافاصله از نیمه راه برگشتم منزل و گفتم که من برای خبری از هادی به چغادک می روم. همسر برادرم گفت: بعد از عملیات رمضان هیچ مکاتبه ای با ما نداشته و از او خبری هم ندارم.

سریعاً از همان جا با مقرشان تلفنی تماس گرفتم و یکی از همزمانش تلفن را برداشت. در تلفن شنیدم که یکی کنار آن رزمنده می گفت بگو هادی رفته خط مقدم و پس از اعلام در بلندگوی مقر و نیامدن هادی اعلام کردند که هادی در دسترس نیست و رفته خط به محض اینکه آمد به او می گوییم تا با شما تماس بگیرد اما شما گوش به زنگ باشید به محض دریافت خبر از او شما را با خبر خواهیم کرد.

مدتی گذشت و هیچ خبری نشد و ما خودمان مجبور شدیم به همان آدرس که قبلاً به ما داده بودند عازم اهواز شویم تا شاید از نزدیک بتوانیم از مجروح یا اسیر یا شهید شدن او خبری بدست بیاوریم. وارد اهواز شدیم و چند تن از همزمان او را که می شناختیم ملاقات کردیم و با هم قرار گذاشتیم که به مقر آنها که بین اهواز و خرمشهر بود، برویم. (فکر کنم روبروی پاسگاه زید عراق، ایستگاه حسینه خودمان بود). قاطی رزمندگان شدیم و از دژبانی منطقه گذشتیم و به مقر آنها وارد شدیم از منطقه عملیاتی که آنها وارد عمل شده بودند، دیدن کردیم اما به علت رعایت مسائل امنیتی آن نقطه که نقطه صفر مرزی بود نتوانستیم جستجو را ادامه دهیم.

روزها دنبال اوین باقیمانده جنازه شهدا، بین فهرست اسامی اسرا در هلال احمر و مقر اصلی آنها در اهواز جستجو نمودیم و مثل گذشته بدون کمترین خبری روز را به شب می رساندیم.

به هلال احمر مراجعه کردم و مشخصات او را به آنجا اعلام کردم تا از طریق صلیب سرخ جهانی مسئله اسارت را دنبال کنند. آنچه که آنروز آنها به من گفتند همان اعلام مفقودیت وی بود. مثلاً چند تن از همزمانش که یکی از آنها سید محمد دشتی حسینی فرزند حاج سید محمد علی دشتی حسینی روحانی روضه خوان گذشته خودمان می باشد، گفت ما تا شروع حمله با هم بودیم همین که دشمن متوجه عملیات رزمندگان اسلام شد. منطقه را با گلوله های سبک و سنگین خود به آتش بست. مرحوم شهید ابرار که کمک آر پی جی زن بود، جلوتر از ما بود. تعدادی از عزیزان رزمنده جلوتر از ما مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفتند. عزیزی را دیدم که خود را به خاک می مالید تا شاید از آتش رهایی یابد. من مطمئن نیستم که این همان هادی باشد. ا. بعلت تاریکی ناشی از دود و گردو خاکی که به هوا خاسته بود، تشخیص مرا قدری مشکل نمود. هرکس بود آن شب شهید شد.

با پذیرش قطعنامه قدری رابطه ایران با رژیم حاکم بر عراق عادی شد و اجساد زیادی توسط برادران گروه تفحص، تجسس شد و از برادر ما هیچ خبری بدست نیامد. پس از حمله دوم آمریکا به عراق و اشغال نظامی آن کشور و باز شدن درب اسارت گاههای عراق، هنوز از هادی خبری به دست نیامده. اکنون عنوان شهید بر برادر ما اتلاق شده که این مدت از سال ۶۱ تا ۸۲ ادامه داشت زیرا از یافتن خبری از او نومید شده و در صف خانواده شهدا قرار گرفتیم. برادرمان عجیب مظلومیتی را با شهادت خود بر ما و خانواده اش تحمیل نمود زیرا تا پیش از حمله اخیر آمریکا به عراق و اشغال آن، عنوان مفقودالاثر به این شهید اتلاق می شد ولی پس از حمله به عراق پذیرفتیم

که هادی شهید شده است.

س: شما بعنوان برادر شهید چه توصیه و پیامی برای جوانان و نوجوانان نسل امروز که انقلاب و جنگ وجبهه را ندیده اند دارید؟

ج: جوانان قدر این آزادی و نعمت انقلاب را که بقول امام تحفه الهی بود، بدانند و فکر نکنند که اروپاییان و غریبها، خصوصاً دولت جنگ طلب و تروریست پرور، آمریکا می خواهند برای جهان سوم و کشورهای خاورمیانه و سایر کشورهای جهان، آزادی و دموکراسی را به ارمغان آورند.

خیر، آن ها همواره با ما مخالف بوده اند. چون مسلمانیم و جنگ علنی آنها با ما زمانی شروع شد که مستقل شدیم و از ستم و ظلم رژیم دست نشاندۀ آنها آزاد شدیم. دلیل بر این مدعا همان آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ما بود که با چراغ سبز و حمایت همه جانبه آنها آغاز شد و بهترین جوانان این مرزوبوم را قربانی زیاده خواهی صدام و آمریکا و قدرتهای شیطانی شرق و غرب نمود.

البته شهادت نعمت بزرگی است که خداوند در این برهه از زمان به ملت ما ارزانی داشت، بقول امام خمینی (ره) ملتی که شهادت دارد اسارت ندارد. ما از شهادت برادرمان و همچنین خانواده مان از شهادت فرزندان ناراضی نیستند. زیرا او به وظیفه خود عمل نمود و اکنون نوبت ماست که از این چراغی که در ایران روشن شده و می رود تا جهان را روشن نماید محافظت و پاسداری نماییم. بر جوانان این مرزوبوم وظیفه است از روشنایی این چراغ بهره ببرند و از آن محافظت و پاسداری کنند.

مصاحبه با همسر شهید هادی ابرار

به نام خدای شهیدان هشت سال دفاع مقدس. من فاطمه جمشیدی فرزند حاج علی جمشیدی، اهل روستای جاینک تنگستان و همسر شهید هادی ابرار می باشم. ما مدت ۴ سال با هم زندگی کردیم و این مدت مثل یک خواب گذشت. در این مدت صاحب دو فرزند شدیم اما مشیت الهی بر این بود که در سنین طفولیت مریض شدند و مردند و برای ما فرزندی باقی نماند. و این نیز از امتحانات و آزمایشات الهی به مصداق آیه «وَلْيَبْلُوكُمْ بَشًى مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشَرِ الصَّابِرِينَ» بود.

وقتی همسر شهیدم بار اول به جبهه رفت و در عملیات غرور آفرین بیت المقدس که به آزاد سازی خرمشهر انجامید، شرکت نمود، برای مدت ۶ روز به مرخصی آمد. پس از ملاقات با اقوام و خانواده روز هفتم به جبهه بازگشت. مدتها در جبهه بود. بار سومی که به خانه آمد یادم می آید نیمه شعبان بود. یکی دو روز بیشتر مرخصی نداشت. آن آخرین دیدار ما بود. او در عملیات رمضان کمک آرپی جی بود. از آن روز به بعد هیچ خبر و اطلاعی از او نداریم. همزمان آن شهید که از جبهه می آمدند، برای دلداری ما اظهار می داشتند که هادی سلام رسانده. بخصوص به همسر و پدر و مادرش سلام و سر سلامتی رسانیده است. البته معلوم بود که آن ها هادی را ندیده اند، زیرا هادی از زمان تولد از نعمت پدر محروم بود و پدری نداشت که برای سلام رساندن به او این قدر به دوستانش تأکید کند.

کم کم متوجه شدیم که از هادی خبری نیست. برای کسب خبر و اطلاع از هادی، پدرم به همراه برادر شوهرم راهی اهواز شدند. تمام مقرها و محل استقرار نیروها و حتی بیمارستان ها و هلال احمر و ... را زیر پا گذاشتند، اما از هادی خبری به دست نیاوردند. ایشان (پدرم و برادر شوهرم) حتی وارد منطقه جنگی شده بودند و به ستاد معراج شهدا مراجعه کرده بودند ولی خبری حاصل نشده بود و بازگشتند و ما ناگزیر باید صبر می کردیم.

هر لحظه منتظر گشایش کار بودیم . گویا خداوند مصلحت ما را در آن دیده بود تا به مصیبت فراق و هجران هم مبتلا شویم . و صد البته کسی به مقام قرب الهی می رسد که از حیطة امتحان الهی پیروز و سربلند بیرون آمده باشد و از بهترین چیزها و دوست داشتنی ترین دارائی اش در راه خدا انفاق کند « لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ » . برای من در این دنیا همسرم بهترین و دوست داشتنی ترین چیزم بود . که در راه خدا و برای اسلام عزیز و قرآن عزیز و راه روشن امام خمینی فداگردید . شاید این انفاق و ایثار و صبر و بردباری بر آن اگر خدا قبول کند . مرا به پروردگارم نزدیک گرداند . (الهی آمین) ۱

این جانبه به زنان و دختران جامعه عرض می کنم . قدر این نعمت الهی ، یعنی نظام مقدس جمهوری اسلامی و ایثارگری های شهیدان انقلاب و دفاع مقدس را بدانند . و جب به جب این خاک مزین به خون شهیدی است که هریک نوری بودند در آسمان استقلال و آزادی این کشور که درخشیدند و از جان خود مایه گذاشتند تا من و تو به این راحتی مشغول زندگی روزمره خود باشیم .

خواهران و برادران ! ارزشهای والای دینی را پاس بدارید و مطالعه کنید و آگاه باشید و متوجه کار بزرگ شهدا باشید . که چگونه با نثار خون خود یاریگر دین اسلام ناب محمدی (ص) شدند .

والسلام علیکم . فاطمه جمشیدی همسر شهید هادی ابرار

خاطرات

سجایای اخلاقی و رفتاری شهید ابرار از زبان مادر

س: ضمن معرفی خودتان از سجایای اخلاقی و خاطرات فرزند شهیدتان هر چه به یاد دارید بیان فرمایید؟

ج: به نام خدا. من حلیمه ابرار مادر شهید هادی ابرار هستم. خاطرات و سجایای اخلاقی فرزندم موارد زیادی است. و من همه آنها را به یاد ندارم، تازه اگر به یاد داشته باشم خود یک کتاب می شود. از کجا شروع کنم از سه ساله بودن او که یتیم شد و سایه پدر را از دست داد یا از کم سن و سالی اش که چگونه برای کسب روزی کمر همت بست، غیرتی شد و وارد بازار کار گردید بگویم یا...

همه فرزندان که ۳ فرزند پسر و ۲ فرزند دختر بودند، در کودکی یتیم شدند و من خود مجبور بودم برای نجات فرزندانم از خطر خشکسالی و قحطی و کمی نان، با رنج و فلاکت و بدبختی در مزرعه کار کنم و شب و روز برای اینکه نگاه فرزندانم به دست همسایه یا فرزند همسایه نباشد، تن به زحمت و مشکلات کمر شکن بدهم، که نمونه آن زراعت و کشت بود که در سالهای پرمشقت و آزار دهنده، مثل یک مرد در کشیدن آب از دل زمین به همراه حیوان زبان بسته، در دخمه ای مشهور به «گاو رو» آمد و رفت کنم تا محصول را در آن سالهای کم باران آبیاری نمایم. و تنها هادی را داشتم که به من کمک می کرد و او همه امیدم بود.

فرزند شهیدم کم کم رشد کرد و بزرگ شد و تشکیل خانواده داد و از روستایمان به چغادک که موقعیت بهتری داشت کوچ کرد و مرا با خود برد. من به او عشق می ورزیدم با دیدن او و اینکه صاحب خانه و زندگی شده و وسیله نقلیه ای دست و پا نموده و دارای سر و سامانی شده، بسیار خوشحال بودم. یک روز هادی به منزل آمد در حالی که وسیله نقلیه اش را فروخته، و پیاده بود. از وی سوال کردم: مادر، وسیله ات کجاست؟ مادر گفت فروخته ام و قصد رفتن به جبهه، دارم. بار اول، آزاد سازی خرمشهر بود به مدت ۳ ماه سپری کرد و صحیح و به سلامت به منزل برگشت.

دوباره شور جبهه و دفاع از اسلام و میهن در سر گرفت. گفتم مادر، یک بار رفته ای جبهه و دین خود را ادا نموده ای، من خیلی رنج کشیده ام. در کار تهیه نان بخور و نمیر شما خطرات فراوانی را به جان خریده ام و تهدیدها شنیده ام، صدمه دیده و رنج برده ام، تا شما را به این سن و سال رسانیده ام و اکنون در کنار تو احساس آرامش می کنم و تلخیهای گذشته و مرارتهای آن روزگار را از یاد برده ام. خوب است حرف مادرت را گوش کنی و به جبهه نیروی و مواظب زن و خانه ات باشی.

با مهربانی توأم با چهره درهم کشیده گفت: مادر، سالهای سال پای منبر روضه امام حسین(ع) نشسته ای و از حسین(ع) و مصائب او و خاندان گرامیش در کربلا سخنها شنیده ای وای بسا که در مصائب آنها اشک فراوان ریخته ای و بر مظلومیت او گریسته ای و گوشه دل می گفתי ای کاش در کربلا می بودم تا زینب را یاری کنم و از اهل بیت پیامبر پاسداری نمایم. اکنون ایران کربلاست، یزید زمان در چهره صدام ظهور کرده و قصد نابودی ایران و اسلام دارد. دلت نمی خواهد، فرزندان یار یگر حسین زمان باشد. دلت نمی خواهد نزد حسین(ع) سربلند باشی. اگر می خواهی از رفتن من ممانعت کنی دیگر پای منبر امام حسین(ع) مرو، دیگر خود را عاشق حسین و دوست دار او مخوان.

با گفتار دلنشین و آرام خودش، مهر سکوت و رضایت پیوستن او به رزمندگان اسلام بر قلبم زد و در قبال گفتارش بی پاسخ ماندم و حرفی نداشتم و تنها او را دعا کردم و گفتم حال که چنین است برو به دست خدا و الله نگهدار تو و سایر همزمانت باد و به مأموریت داوطلبانه اش رضایت دادم.

س: مادر جان بفرمایید ، فرزندان در پشت جبهه چه فعالیت‌هایی داشت؟

ج: مدتی که در چغادک با او زندگی می‌کردم ، آرد از تعاونی روستایی می‌گرفت و می‌آورد تا ما و همسایگان نان بپزم و بعداً آنها را جمع‌آوری می‌کرد و با ماشین خودش ، نان‌ها را برای تحویل به جبهه‌های نور علیه ظلمت می‌برد. همیشه با بسیج و پایگاه‌های مقاومت آنجا همکاری می‌کرد. عاشق جبهه بود، در محافل و مجالس مذهبی و با روحانیون محلی که برای روضه خوانی ایام محرم به محل می‌آمدند مانوس بود. یادم می‌آید وقتی که برای بار آخر از رفتنش ممانعت می‌کردم می‌گفت مادر اجازه بده همین یک بار بروم دیگر تمام است و نزد تو می‌مانم . او علاقه شدیدی به رزمندگان و جبهه داشت . کاملاً خدایی و محبت خدا در دل او نفوذ کرده بود. به دنیا پشت پا زد و به جمع رزمندگان اسلام پیوست و در این راه به آرزویش رسید. امیدوارم که خداوند او را در زمره‌ی شهدای صدر اسلام و شهدای کربلا قرار داده و با آن‌ها محشور گرداند

«خاطره از شهید هادی ابرار»

وقتی که شهید هادی ابرار با پیمودن هزاران رنج و مشقت و زحمت ، از ایران عازم کشور کویت شده بود تا از راه کارگری و بازار بسیار مناسب کاری که در آن کشور بوجود آمده بود ، در آمدی برای خود و خانواده اش کسب نماید ، هنوز چند سالی در آن کشور مشغول کار نشده بود که یکی از دوستانش که از روستاهای هم‌جوار بوده مریض می‌شود و هیچکس غیر از شهید ابرار برای برگرداندن او به ایران اعلام آمادگی نمی‌کند و راضی می‌شود تا موقعیت مناسب کاری و در آمدی خود را که با هزار سختی به چنگ آورده بود ، از دست دهد. تا آن شخص بیمار را که به مراقبت بیشتر از سوی خانواده اش نیاز داشته به وطن باز گرداند .

و این افتخار و ایثار و از خودگذشتگی او همچون یاد او هرگز فراموش نخواهد شد . ۱

۱ □ به نقل از غلامحسین ابرار برادر شهید ابرار



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران